

جمع پریشان معانی در غزل‌های حافظ

دکتر علی محمد حق شناس

این متن عیناً سخنرانی دکتر محمدعلی
حق شناس (دانشگاه تهران) است که در
مهرماه ۱۳۸۵ در تالار حافظ برگزار گردید.

زبان گذرگه شنگولکان بازاری ست تو پای بر سر دل نه که میر آن حر می

اجازه می خواهم پیش از هر چیزی من خدمت خانم‌ها و آقایان سلام عرض کنم و از
جناب دکتر حسن‌لی تشکر کنم که باعث این شد که من دو مرتبه در این جمع ارجمند و
در فضایی که روزگاری حافظ در آن نفس می کشیده، حضور پیدا کنم. این لطف دکتر
حسن‌لی بود و البته به پشتوانه‌ی بنیاد فارس‌شناسی که بنده توانستم این جا باشم. عرض
شود که نمی‌دانم چرا چیزی در درون من می‌گوید آن حرفی که می‌خواهی بزنی را
علی‌الحساب نزن و این را بگو که: شعر حافظ در واقع بر اساس آنچه من توانستم در این

مَدّت دربابم، مثل هستی و مثل حیات است، بی‌کران، حیرت‌انگیز، پایان‌ناپذیر و ناشناختنی، پُر از معنی و بی‌آن‌که بشود به این معنی چنگ انداخت و از او چیزی حاصل کرد که بشود قاطعانه گفت که این مال حافظ است. شاید شباهت حافظ با صبر، هستی و حیات منحصر به این شخص باشد. معلوم نیست چه کار کرده است، ولی درست مثل هستی ست، پُر از زیبایی و پُر از اندوه، پُر از شادی، پُر از غم، پُر از آیات ناظر بر حقایق آن‌سویی و آکنده از اشارات راجع به هستی، این‌جا چه کار کرده، معلوم نیست و هر کسی هم از ظن خودش ظاهراً حرفی می‌زند درباره‌ی حافظ، حرف من هم جز این نیست. اما حرف من این است که آیا می‌شود به معنایی که مورد نظر حافظ بوده، در غزل رسید یا نه؟ خوب، اصولاً چنین معنایی در غزل حافظ وجود دارد، معنایی غیر از آن چیزی که به چشم می‌خورد. موضع من اشاره‌شناسی ست. اشاره‌شناسی قدماست که درباره‌اش صحبتی نمی‌کنم، موضعم را دارم مشخص می‌کنم. در نشانه‌شناسی به من می‌گویند که حتماً معنایی در شعر حافظ وجود دارد. چون به هر صورت آن‌چه در چارچوب نشانه‌شناسی می‌گنجد، همین است، ارتباط و پیام‌رسانی ست، پس پیامی داشته است

تا دلی آتش نگیرد حرف جان‌سوزی ندارد

اما حافظ، این پیام را آشکارا، همیشه نگفته است و چیزی که در غزلش مستقیماً گفته و ما مستقیماً از صورت غزل در می‌یابیم، به نظر نمی‌رسد که حرف اصلی‌اش باشد. به دو دلیل، یکی این‌که گاهی این حرف‌ها معنی‌ای را نمی‌رساند، مثل موقعی که می‌گوید:

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمان زدنند

اگر صورت ظاهر قضیه را ببینید، ...، یعنی چه، دیشب من ملایکه دیدم که آمدند و

در میخانه زدند یعنی چی؟

پس باید حرفی پشت این باشد یا فرض کنید که می‌گوید:

گل به جوش آمد و از می نزدیمش آبی لاجرم ز آتش حرمان و هوس می جوشم
 گل به جوش آمد یعنی چی شد، این‌ها صورت ظاهر قضیه تن به بی معنایی می سپارد.
 اگر بی معنایی نباشد یا نظربازی و تردامنی ست، یا گاهی کفر و ضلالت است.
 این‌که عرض می‌کنم شعر حافظ مثل حیات است به همین دلیل است.
 پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر قلم پاک خطاپوشش باد
 ظاهر قضیه معلوم نیست می خواهد چه بگوید.
 یا می‌گوید:

می خورد خون دلم مردمک چشم و سزاست

که چرا دل به جگرگوشه‌ی مردم دادم
 خلاف اصول اخلاقی می‌نماید، مجموعه‌ی این واقعیاتی که آشکاراست در شعر
 حافظ نشان می‌دهد که یا ما باید بپذیریم که این آدم گاهی بیهوده حرف می‌زده و گاهی
 هم تن به کارهایی می‌سپرده که خلاف اخلاق است یا به کفر و ضلالت نزدیک است، یا
 باید چیزی در ذهنش بوده باشد، چه طور ما به این می‌رسیم؟ پیش از این‌که من سعی کنم
 پیشنهاد خودم را عرضه کنم، اجازه دهید که به اختصار بگویم که ما تاکنون چه کار
 می‌کردیم. با یک تفحصی در کتاب‌هایی که درباره‌ی حافظ و شرح دیوان حافظ نوشته
 شده، می‌بینیم که افراد آمده‌اند، هر غزل را گرفته، بیت بیت مطرح کرده‌اند و بعد
 غوامض و مشکلات شعری و اشاره‌اش به افراد و اقوال و آراء را، مطرح کرده‌اند و بعد
 سعی کرده‌اند که همین پیامی که مستقیماً از صورت غزل حاصل می‌شود را به عنوان معنا
 و پیام حافظ بگویند. عده‌ای این کار را کرده‌اند، مثلاً یک جا درباره‌ی عمر می‌گوید:

عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی ای پسر جام می‌ام ده که به پیری بررسی
 یک نفر پس از رفع مشکلات لغوی و جز این می‌گوید: «عمر به بیهودگی و

هوس‌بازی گذشت، حالا باید جبران مافات کرد و به کار جدی روی آورد. پسر ای ساقی، پیر شوی جوان! جام شرابی به من بده»، این را پیام حافظ می‌داند.

کسی دیگر که در شرح حافظ کتاب مبسوطی نوشته است، در شرح همین بیت می‌گوید: «در این بیت و خطاب به پسر و یعنی در مواجهه‌ی ساقی و درخواست جام می‌طنزی نهفته است، یعنی عمر بدون می را بی‌حاصلی و بولهوسی و دفع‌الوقت می‌داند و عمر حقیقی و حقیقت عمر را در آن می‌داند که صرف کار و بار باده شود»، این تمام شرحی است که گفته شده. من البته این‌گونه شروح موارد مشابه را هم اضافه می‌کنم، این جا گفته و جای دیگر هم گفته است.

«به هرره بی می و معشوق عمر می‌گذرد بطالتم بس، از امروز کار خواهم کرد»
یا:

«وقت عزیز رفت، بیا تا قضا کنیم»

عمری که بی‌حضور صراحی و جام رفت»

در کنار این‌گونه شارحان، افرادی هم هستند که چون آن اخلاق و موازین شرعی و عرفی جامعه را دیده‌اند، گفته‌اند، نه، باید از این فراتر رفت. مثل استاد مرتضوی، شادروان زریاب‌خویی، محمدعلی اسلامی و خرمشاهی در کتاب حافظش. این افراد می‌گویند در ورای این حرف‌ها مطالبی است که باید به آن مطالب رسید، آن‌ها پیام حافظ هستند و حقیقت هم همین است ولی راه چاره و راه کاری که این افراد مطرح می‌کنند، چه مرحوم زریاب و چه اسلامی‌ندوشن و چه خرمشاهی و دیگران این است که راز رسیدن به معنای حافظ را در اسرار نهفته در برخی واژه‌ها می‌دانند. یعنی کار حافظ را به وجود ویژگی‌هایی در برخی از واژه‌های حافظ تقلیل می‌دهند. انگار هرکسی این‌ها را برداشته و کنار هم بگذارد، حافظ می‌شود. حرف، بسیار درست است یعنی کلیدواژه‌ها همان

هستند. راز در همان است که استاد مرتضوی مثلاً می‌فرماید: «شعر حافظ رموز و اصطلاحات خاص دارد که بدون آشنایی با آن‌ها درک منظور اصلی شاعر و مفهوم حقیقی شعر ممکن نیست، حتی بسیاری از کلمات و اصطلاحات متداول در میان سایر شعرا، در دیوان حافظ مفاهیم اختصاصی و موضوع دارند که درک آن‌ها مفتاح گنجینه‌ی اشعار خواجه است. مثل رندی، مذهب، پیر، می‌خانه، امانت و حتی کلمه‌ی من. سپس برای همین‌ها مثال می‌آورند. همین‌ها را انتخاب کرده‌اند. فرض کنید می‌گوید:

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی
 باید دنبال رندی و مذهب گشت و از این‌ها معنای نهفته‌ی حافظ را به دست آورد. حرف درستی است ولی این چه اشکالاتی دارد. برای هر بیت حافظ و هر غزل حافظ یک معنی فرض می‌کند و آن معانی هم کلیدشان در واژه‌هاست. تقلیل معنایی حافظ به واژه‌ها و حتی نه به ساختاری، نه به یک قاعده‌ای و نه به یک نظمی، فکر می‌کنم اندکی رویارویی با همان حیات و هستی رازآمیز مترادف با وجود حافظ است. ولی من فقط به سه پیامد این رهیافت به اجمال اشاره می‌کنم. یکی همین است که اصل یا کیفیت تأویل‌پذیری مکرر را از حافظ می‌گیرد. پس هر کسی این کلمات و معانی آن‌ها را بدانند، به معنی اصلی حافظ می‌رسد و تمام. اگر این‌گونه باشد، حافظ یک پدیده‌ی تک‌بعدی می‌شود. یعنی آن رازگونگی حیات مانند و هستی مانند او از بین می‌رود. این طوری نیست که حافظ بتواند و هر کس بتواند با حافظ دم‌ساز باشد. فرقی نمی‌کند از کجا آمده باشد از می‌خانه یا از مسند یا از محراب، همه می‌توانند با او دم‌ساز شوند. این از آن گرفته می‌شود.

یک پیامد دیگر که این نوع تلقی نسبت به حافظ فراهم می‌شود، این است که با نسبت دادن معانی و مضامینی به حافظ که حکایت از تردامنی و نظر بازی و کفر و زندقه دارند،

چهره‌ای از او ترسیم می‌کنند که چهره‌ی آدمی ست که نه تنها آلوده به انواع لابلالی‌گری‌ها و کزاندیشی‌ها و تباهی‌هاست، بلکه مروج آن هم هست. سهل است آن را حاصل زندگی می‌داند، و:

عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی ای پسر جام می‌ام ده که به پیری بررسی
و این البته فرق می‌کند با این‌که ما بگوییم حافظ واقعاً تردامن بوده یا نبوده؟ می‌تواند باشد یا نباشد، مثل همه‌ی آدم‌های دیگر در معرض هرگونه اتفاقی ممکن است در زندگی قرار بگیرد. شیخ صنعان هم بود. یک پیامد دیگر این‌که بسیاری از حرف‌هایی که زده می‌شود با واقعیت جهان خارج یا با واقعیت اخلاق و آداب اجتماعی جور در نمی‌آید. پس این رهیافت به نظر نمی‌رسد رهیافتی باشد که ما را به جایی برساند.

یک چیز به ذهن من رسیده است، می‌شود گفت من یک روایتی از حافظ دارم، همان‌طور که هر یک از ما روایتی از هستی داریم. حرف من این است که اگر از چشم‌انداز نشانه‌شناسی هنری نگاه کنیم، اول از همه قبول داریم که حافظ حرفی برای گفتن داشته است ولی بلافاصله متوجه می‌شویم که در نظام نشانه‌ای هنرها، حرف‌ها را نمی‌گوید بلکه باز می‌آفریند. پس اصل بازآفرینی ست نه چیز دیگری، بازآفرینی چه؟ بازآفرینی پیامی که انسان دارد، می‌تواند به زبان رایج معمولش آن‌ها را بگوید. برگردد به یک بیان تک‌بعدی زبانی، ولی این سِر را در حدیث دیگران مطرح می‌کند. یعنی شاعر و در نتیجه حافظ در واقع امر از همین واژه‌های ساده‌ی زبان استفاده می‌کند، آن‌ها را حتی از معنایشان تهی نمی‌کند، اما با سامان دادن بدیع، با ایجاد رابطه‌ی بدیع میان الفاظ یک صورت هنری می‌سازد که به ظاهر می‌تواند این صورت هنری به دلیل رابطه‌اش با معانی دیگر ما را به همه جا ببرد. ولی در عین حال همین صورت هنری می‌تواند ما را به معنای مقصود حافظ هم رهنمون شود، چه طور؟ یک اصل این‌جا وجود دارد و آن اصل تناسب

است. حافظ الفاظ برگزیده‌ی خودش را بر اساس اصل تناسب انتخاب می‌کند و آن‌ها را بر اساس اصل تناسب به هم ربط می‌دهد و آن صورت هنری که می‌سازد قالب بیان خودش است. گاهی این درست برعکس است، یعنی دقیقاً خلاف خوانی ست ولی اصل تناسب کمک می‌کند که ما بتوانیم به معنای حافظ برسیم. من فکر می‌کنم راز در این باشد. البته فقط پیشنهاد می‌کنم. یعنی باز آفرینی صورت هنری بر اساس اصل تناسب برای معنایی که در زبان جای دیگری دارد. یعنی از آن‌جا می‌گیرد. در این صورت می‌پذیرد، اما این اصل چیست؟ اجازه بدهید بگویم که راه رسیدن به این پیام هم همین است ولی در جهت عکس شاعر، حافظ از معنا شروع می‌کند، صورت هنری می‌آفریند، بر اساس اصل تناسب، پیامش را منتقل می‌کند، خواننده با صورت هنری، به کمک اصل تناسب به معنا می‌رسد. هر دو یکی ست. یعنی عرصه‌ی هنر، عرصه‌ی آفرینش است. و آفرینش هم این‌جا بر اساس اصل تناسب صورت می‌گیرد. این کمک می‌تواند راه‌گشا باشد برای ما که بتوانیم بر آن اساس به نحوی به پیام حافظ برسیم، ویژگی این پیشنهاد از جمله در این است که به آن کیفیت تأویل‌پذیری آسیبی نمی‌رساند. هر کس می‌تواند بر اساس آن‌چه خودش است به کمک اصل تناسب از صورت غزل‌های حافظ به آن‌جا برسد که حوزه‌ی معنا هست و چیزی در آن حوزه‌ی خودش بیافریند که در مایه‌ی پیام حافظ است، گیرم که خود پیام حافظ نباشد، خود حافظ پیامش را نگذاشته است. صورت را نوشته، صورت هنری آثارش را، پس بی‌نهایت بودن تأویل‌پذیری حافظ هم از این‌جا حاصل می‌شود. حالا اگر از این نظر به شعر حافظ نگاه کنیم، به همان:

عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی ای پسر جام می‌ام ده که به پیری بررسی
 ببینم چه کار می‌شود کرد؟ البته این برداشت، یک برداشت است. هر کسی که در
 فضای این شعر قرار بگیرد بر اساس اصل تناسب می‌تواند به پیامی در آن مایه برسد.

چیزی که من به ذهنم می‌رسد، و آن این است که حاصل عمر را نه در پرهیز از بوالهوسی و می‌خوارگی می‌داند، بلکه در می‌خوارگی می‌داند.

سؤال این است که چه تناسبی وجود دارد بین می‌خوارگی با چیزی که حافظ می‌خواهد بگوید. یک چیز، می‌آدم را از خودش می‌گیرد، انانیت من را از من می‌گیرد. خب، پس «ای پسر جام می‌ام ده» تا انانیت من را از من بگیری. ولی ای پسر! چرا ای پسر؟ برای این که پسر معصوم است، زیبایی نالوده است و بی‌تردید اگر کسی از خودش خلاص شود و در یک زیبایی آمیختگی با پاکی مستغرق شود، در این استغراق دیگر بی‌حاصلی و بوالهوسی وجود ندارد، حالا این چگونه حاصل شود، مهم نیست، کنج می‌خانه یا در گوشه‌ی محراب، هر دو در آن هستی وسیعی که با حافظ مترادف است، یک نکته‌ی دیگر هم هست این کل ماجرا نیست گاهی حافظ می‌آید معنای مطلوب خودش را در قالب صورتی می‌ریزد که از الفاظی ساخته شده که هر کدامش متعلق به یک معنای دیگر است. و آن وقت وقتی ما می‌خوانیم نمی‌دانیم کجا باید برویم چون هر کلمه‌اش ما را به یک طرف می‌برد.

خط عذار یار که بگرفت مباح از او م‌انانی

خوش حلقه‌ای ست لیک بدر نیست راه از او

وقتی می‌خوانیم خط، آیا منظور این خط هلال‌گونه‌ی عذرا است که افتاده است روی صورت ماه و روی صورت معشوق و ماه گرفته. نکند خطی باشد که فقط فرمان باشد، یار به ما فرمان داده که این جوری زیبا باش. نکند که یار سر خط داده نه این که فرمان بوده، توی گوشش خوانده که این جوری می‌توانی زیبا بشوی، نکند هیچ‌کدام این‌ها نیست و ما در خیال این همه لعبت به هوس می‌بازیم، نکند یک چیز مهم‌تر دیگه‌ای باشد، نکند منظور این باشد که... صورت معشوق مثل خورشیدی ست که از پشت به ماه

خورده و ما صورت سیاه ماه را می‌بینیم و حالا این صورت سیاه ماه، این صورت تاریک و در تیره‌گی فرورفته ما چی هست که روی هلال ماه افتاده باید دنبال تناسب بگردیم و اصل تناسب. به این صورت حافظ تو را آن‌گونه که هستی و حیات این کار را به سرت در می‌آورد، گرفتار سردرگمی در یک فضای پریشان از مائی قرار می‌دهد که از هر طرف که می‌روی، معنا هست و همه هم متناسب هستند و نمی‌دانی که کجا می‌روی و به کدام طرف می‌روی ولی می‌دانی که آنچه هست حدیث عشق است، عشقی که چون در آن گرفتار آبی هرگز رهایی پیدا نمی‌کنی و شاید خود حافظ باشد.

متشکرم



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی